


هاسکی و گربه سفیدش شیزون

مترجم: بهشت



دوستان خوبم، برای این ترجمه
تلاش و وقت زیادی صرف شده،
لطفاً آن را منتشر و کپی نکنید و
فقط این اثر رو از ادرس های زیر
دریافت کنید و با این کار از حق
مترجم و نویسنده حمایت کنید.



- بهشت

وبسایت: myanimes.ir

تلگرام:

@Myanimes
@mymangas





The Dumb Husky and His white Cat Shizun

هاسکی و گربه ی سفیدش، شیزون

اسامی دیگر:

2ha-erha

نویسنده:

Meatbun doesn't eat meat

مترجم:

Behesht



کتاب اول: مسیرهای متفاوت

آرک پنجم: چشمه‌ی شکوفه‌های هلو

قسمت هفتاد و پنجم: این ارجمند بی
سواد است، با این قضیه کنار بیاید!



قسمت هفتاد و پنج (2):

ردایش به سفیدی برف، آستین های بلندش در باد میرقصیدند.
با شنیدن اسمش، صورتش را کمی به سمت مو ران گرداند. حالت چهره اش
مما همیشه سرد و پر از اعتماد به نفس بود/
چشمان ققنوسی اش را به مو ران، در حالی که روی زمین زانو زده بود انداخت.

صدای چو وانینگ سرد و بم بود. مانند جوشیدن آب زلال از درون چاهی در
یک روز گرم تابستانی.

پرسید: «زخمی شدی؟»

مو ران آنقدر بهت زده بود که نمیتوانست عکس العملی نشان بدهد.

چشمانش گرد شده و دهانش باز مانده بود: «.....»

چو وانینگ نگاهی به سرتاپایش انداخت. هیچ جراحت جدی ای به چشم
نمیخورد.

دوباره به سمت ارشد چرخید: «همین چند لحظه پیش داشتید می‌پرسیدید که ارشد این شاگرد کیه؟»

انرژی معنوی وحشتناکش را رها کرد و ارتفاعش را کم کرد و روی زمین ایستاد.

خونسرد و بیتفاوت، بدون اینکه کلمه بیشتر از نیاز بگوید، گفت: «چو وانینگ هستم از قله ی سیشنگ. بهترین حرکت رو بهم نشون بده!»

-: «چ...چی؟؟؟؟»

چو وانینگ اخم کرد.

انگار که این پرنده ها ادب و احترام سرشان نمیشود. برای چو وانینگ هیچ مشکلی نبود، در هر صورت صبرش سر آمده بود.

-: «گفتم من ارشدش هستم.» مکثی کرد: «و یادم نمیاد به شما اجازه داده باشم تا به شاگردم آسیب بزنید!»

ارشد نامیرا فقط اسمش نامیرا بود. انهم به این خاطر بود که خون اشرافی در رگ هایش داشت و شجره نامه اش با اصالت بود. اما با نامیرا شدن خیلی فاصله داشت.

در همین یک برخورد با چو وانینگ، ققنوسش نابود شده و دستش توسط تیان ون تکه پاره شده بود.

درحالی که صورتش پر از خشم و درد بود، دستش را در اغوشش گرفته بود، خون سیاه رنگ از بین انگشتانش به پایین میلغزید.

غریذ: «چ...چطور جرات میکنی؟ فانی ضعیف! درضمن! کی تورو به چشمه ی شکوفه های هلو راه داده! چطور اصلا وارد اینجا شدی!!!!» ارشد نامیرا از خشم دیوانه شده بود: «ای آدم پست.....»

شترق!

تیان ون با ندای احضار چو وانینگ پدیدار شد و شلاق وار درست به صورت ارشد نامیرا خورد.

گوشه ی لبش پاره شده بود و خون مانند مروارید به اطراف پخش شد.

-: «اها بله میگفتی...»

چو وانینگ این جمله را با لبخندی سرد به زبان آورد. سپس آستینش را که به خاطر تکان دادن تیان ون کمی نامرتب شده بود را صاف کرد.

بعد خم شد و زیر بغل مو ران را گرفت و با یک دست او را بلند کرد.

چشمانش از روی ارشد نامیرا کنار نمیرفت و تمام مدت روی او بود.

-: «خب داشتی میگفتی...من یه آدم پست چی هستم؟؟»

-: «چطور جرات میکنی!!توووو...»

چو وانینگ وسط حرفش پرید: «چرا جرات نکنم؟» به او طوری که انگار اصلا

تحت تاثیر قرار نگرفته نگاه کرد: «از چی باید بترسم؟»

مکشی کرد و مو ران را سمت خودش کشید: «خوب گوش کن. این شخص

متعلق به منه! با خودم میبرمش!»

(قلبم!)

-: «شب...شیزون.....»

- «یه دقیقه هیچی نگو!»

چهره ی چو وانینگ مثل همیشه بی هیچ احساسی بود، اما مو ران به وضوح میتوانست شعله های خشم را در چشمهایش ببیند.

به مو ران گفت: «فقط واسه من دردرس درست میکنی. یه کار رو ندیدم درست انجام بدی.»

این جمله را با یک پس گردنی تمام کرد و به سمت آسمان به پرواز درآمد درحالی که مو ران را در آغوشش گرفته بود.

با یک پرش کوتاه چندین متر به هوا پرتاب شده بودند و تا مو ران به خودش بیاید خودشان را در بالای زمین های خالی از سکنه ی بیرون از محدوده ی چشمه ی شکوفه های هلو یافت.

مو ران با نگرانی گفت: «شیزون! شیدی من هنوز اونجاست...»

چو وانینگ نگاهی به مو ران انداخت و با دیدن نگرانی مو ران آهی کشید: «شیدی؟ همونی که اسمش شیا هست؟»

- «آره. اون هنوز توی عمارت گل شیپوریه. باید برم نجاتش بدم...»

چو وانینگ دستش را بلند کرد و میان حرفش پرید: «من اونو با یه ورد قبل اینکه تورو ببینم، پیش جناب شوانجی فرستادم...نیازی نیست نگران باشی.»

مو ران نفسی از روی آسودگی کشید و نگاهش را به چو وانینگ دوخت.

پرسید: «شیزون...چرا...چرا اینجا اومدید؟»

چو وانینگ با سر و صدای بیرون از اتاقش در عمارت گل شیپوری بیدار شده بود و وقتی که دید شرایط پیچیده و شده و موران در خطر است، سریع یکی از قرص هایی که جناب تانلانگ به او داده بود را خورده بود.

این قرص ها او را برای زمانی کوتاه و موقتا به شکل اصلی خودش بر میگرداندند.

اما حالا زمان مناسبی برای گفتن حقیقت به مو ران نبود.

به همین خاطر به دروغ و با لحنی سرد گفت: «چرا نباید اینجا باشم؟»
دستش را بلند کرد و یک گل هایتانگ را درنوک انگشتش تشکیل داد.

- «گل ها بیرون برج غم پژمرده شده اند. نسیم بهاری در شب به سمت رود
شیانتانگ میوزد.»

چو وانینگ مژه هایش را روی هم گذاشت و آهسته زیر شکوفه ی هایتانگ
فوت کرد.

با اینکار شکوفه باز شد و نوری خیره کننده از آن ساطع شد.
سپس انگشت بلندش را حرکتی داد و سریع به گل دستور داد: «برو!»

گل هایتانگ سریع با باد حرکت کرد و درون جنگل ناپدید شد.

موران با کنجکاوی پرسید: «شیزون، این چه وردی بود؟»

- «پرتاب گل.»

- «ها؟»

- «پرتاب گل!»

حالت چهره ی چو وانینگ به شدت جدی بود و هیچ اثری از جوک و یا شوخی در صورتش دیده نمیشد.

گفت: «این ورد اسم نداشت. اما چون پرسیدی همین الان براش یه اسم گذاشتم.»

مو ران: «.....»

با خود فکر کرد: «این آدم چه قدر میتونه تنبل باشه که برای یه ورد که اینهمه مدت داره ازش استفاده میکنه هنوز اسم نذاشته!»

چو وانینگ نگاهش را به مسیری که گل هایتانگ رفته بود دوخت.

صدایش مثل همیشه سرد و بم و عمیق بود. مانند سنگ یشمی در حال عبور از جوی آب.

گفت: «رهبر مکتب بهم گفت که چی شده....» مکثی کرد و ادامه داد: «کسی که پشت این قضیه س میشه گفت شبیه همون کسیه که پشت قضایای دریاچه ی جینچنگ بود.... نگران اینم که طلسم ترکیب شطرنج ژنلانگ اینجا و توی چشمه ی شکوفه های هلو هم اجرا شده باشه...»

موران بهت زده گفت: «چطور ممکنه؟»

او در زندگی گذشته اش، در طلسم ترکیب شطرنج ژنلانگ به آخرین درجه ی مهارتش رسیده بود و بهترین بود.

وقتی هجده کشته شد و جسدش را دید، او را بررسی کرده بود تا ببیند آیا نشانه های استفاده از این طلسم روی او وجود دارد یا نه.

این تکنیک ممنوعه همیشه با بوی قوی و زننده ی خون و خون ریختن و کشتن همراه بود.

به محض اینکه تکنیکش برداشته میشد، اتفاق افتادن مرگ حتمی بود.

به همین خاطر باید به دنبال انرژی پنهان و پر از نفرت در منطقه میگشتند تا بفهمند که آیا این تکنیک در این ناحیه اجرا شده یا نه.

اگر آن شخص مرموز دوباره از این طلسم استفاده کرده بود، باید خیلی خوب این انرژی را مخفی میکرد تا موران نتواند آن را شناسایی کند.

چو وانینگ نگاهی به مو ران انداخت و در نگاهش ردی از شک پیدا بود.
مو ران متوجه شد و با عجله توضیح داد: «منظورم این بود که... همه اینایی
که توی چشمه ی شکوفه ی هلو زندگی میکنند نیمه نامیرا هستن، چطور
ممکنه ندونن که یه تکنیک ممنوعه اینجا اجرا شده یا نه!»

چو وانینگ سرش را تکان داد و گفت: «این شخص قبلا توانایی هاشو با کنترل
کردن همه ی موجودات باستانی و معنوی دریاچه ی جینچنگ به ما نشون
داده... با وجود اینکه موجودات معنوی از لحاظ قدرت به هیچ وجه حتی
نزدیک به موجودات مقدس نیستند، اما با موجودات نیمه نامیرا هم عرض
هستن...

چونکه اون به ما ثابت کرده که میتونه دریاچه ی جینچنگ با تمام موجودات
داخلش رو کنترل کنه، احتمالش زیاده بتونه این تکنیک رو اینجا و در چشمه
ی شکوفه های هلو هم انجام بده...»

-: «آها...متوجه م...»

-: «اوهوم...»

کمی سکوت بینشان برقرار شد.

ناگهان مو ران سرش را بلند کرد، لبخندی شرمگینی روی صورتش بود و چال
گونه هایش بیرون زده بود.

پرسید: «شیزون، هم عرض یعنی چی؟»

چو وانینگ: «.....»



